



پیغام عشق

قسمت پانصد و شصتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۴ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۰

دام دیگر بُد، که عقلش در نیافت

وحی غایب بین بدین سو زان شتافت

اما دام‌های خطرناک دیگری وجود دارد که عقل همانیده من ذهنی نمی‌تواند آن‌ها را بشناسد به همین سبب باید فضاگشایی کرد تا وحی یا قضای الهی که امور پنهانی را می‌بیند ما را از دام‌های من‌ذهنی باخبر کند. [اگر مدتی روی خود کار کرده و پیشرفتی حاصل شد، نباید گمان کنید دیگر با چیزی همانیده نمی‌شوید، همین تصور، دام دیگری ست که عقل شما آن را نمی‌بیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۱

جنس و ناجنس از خرد دانی شناخت

سوی صورت‌ها نشاید زود تاخت

جنس و ناجنس را به مدد عقل کل که در اثر فضاگشایی می‌آید، توانی شناخت. روا نیست که عقل کل و خرد ایزدی را فرونهی و شتابان به سوی اشکال و صورت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد رغبت نشان دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۲

نیست جنسیّت به صورت، لی و لک

عیسی آمد در بشر، جنس ملک

*لی و لک: در نزد من و تو



در نزد من و تو جنسیت، به صورت و ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد نیست؛ چنان که عیسی با این که در ظاهر بشری و جسمی آمد ولی حقا از جنس فرشته بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۳

برکشیدش فوق این نیلی حصار

مرغ گردونی، چو چغزش زاغ وار

چنان که پرنده آسمانی عیسی را که از جنس خدا بود، برفراز این دژ نیلگون، آسمان آبی برکشید؛ همان طور که آن کلاغ قورباغه را برد. [هنگامی که فضا را باز می‌کنید و از جنس زندگی می‌شوید، ناگهان کن فکان الهی، شما را اگرچه در جسم هستید، بالا می‌کشد؛ مثل آن قورباغه که توسط کلاغ بالا کشیده شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۴

بود عبدالغوث هم جنس پری

چون پری، نه سال در پنهان پری

*پنهان پری: پنهان پریدن، پریدن مخفیانه و پنهانی

عبدالغوث هم جنس پری شده بود؛ یعنی فضا را باز کرده و از جنس خداوند شده بود. جنس پری بودن به او ثابت کرده بود از جنس پری ست. نه سال مانند پری پنهانی پرواز می‌کرد. [شما نیز پنهان از چشم من ذهنی خود و دیگران، همانندگی‌ها را شناسایی می‌کنید و از روی آن‌ها می‌پرید بدون این که مردم ببینند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۵

شد زنش را نسل از شوی دگر

وآن یتیمان‌ش ز مرگش در سمر



*سَمَر: افسانه، قصه

زن عبدالغوث شوهر دیگری کرد و از او صاحب فرزند شد و فرزندان یتیم او درباره مرگش سخنانی می گفتند که به افسانه شبیه بود. [در این تمثیل زن نماد من ذهنی و فرزندان نماد همانیدگی ها هستند. اگر انسان همانیدگی ها را پنهان از چشم مردم شناسایی کرده و بیندازد، رشته همانیدگی ها قطع شده و دیگر نمی توانند او را اذیت کنند و اختیار زندگی او را به دست گیرند؛ چراکه انسان آگاه، توجهش را روی خود نگه داشته است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۶

که مر او را گرگ زد، یا رهزنی

یا فتاد اندر چہی یا مکمنی

*مکمن: کمینگاه، نهانگاه

فرزندان عبدالغوث می گفتند گویا گرگ، پدرشان را کشته یا شاید هم به چنگ راهزنان افتاده، این احتمال هم هست که به درون چاهی سقوط کرده و یا به کمین دشمن افتاده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۷

جمله فرزندانش در آشغال، مست

خود نگفتندی که بابایی بدهست

*آشغال: شغلها

خلاصه کلام فرزندان عبدالغوث، یعنی همانیدگی ها، به کار و بار و زیاد کردن خود مشغول شدند و نمی گفتند که ما بالاخره روزی پدری داشتیم. [این نشان می دهد که هم هویت شدگی های ما، به ما به عنوان زندگی اصلاً اهمیت نمی دهند، مست کار خودشان هستند. هر همانیدگی مست کار خودش است، اصلاً نمی داند که انرژی را از پدرش یعنی هشیاری می گیرد.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۸

بعد نه سال آمد او، هم عاریه

گشت پیدا، باز شد مُتواریه

*عاریه: آنچه موقتاً بدهند و سپس باز پس گیرند. در این جا به معنی موقتی، زودگذر.

*مُتواریه: پنهان شونده، پوشیده شونده

نه سال بعد عبدالغوث به اهل و عیالش خودی نشان داد اما بلافاصله غیث زد. [مانند این که شما نه سال به همانیدگی های خود انرژی ندهید، هیچ توجهی به آن ها نکنید و در فضای هشیاری حضور پنهان شوید].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۹

یک مَهی مهمانِ فرزندانِ خویش

بود و ز آن پس کس ندیدش رنگ، بیش

عبدالغوث، حدود یک ماه مهمان فرزندانش بود، و زان پس کسی رنگ و بوی او را دیگر ندید. [شما بر وضعیت من ذهنی و همانیدگی ها نظارت کنید. سپس به طور کامل در هشیاری حضور پنهان شوید تا من ذهنی از بین رفته و دیگر با تحریکات بیرونی نتواند خود را ببافد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۰

بُرد هم جنسی پَرِیانش چنان

که رُباید روح را زخمِ سِنان

*سِنان: سر نیزه، نیزه



هم‌جنسی با زندگی یا انسان‌های زنده به زندگی او را همان‌طور مجذوب کرد که زخم سرنیزه روح را از بدن می‌رباید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۱

چون بهشتی جنس جنت آمده‌ست

هم ز جنسیت شود یزدان‌پرست

بهشتیان، کسانی که فضا را گشوده‌اند و به کوثر و فراوانی زندگی زنده شده‌اند، چون با بهشت، با فضای یکتایی، هم‌جنس هستند به سبب همین هم‌جنسی است که خداپرست شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۲

نه نبی فرمود: جود و مَحْمَدَه

شاخ جنت دان، به دنیا آمده؟

*مَحْمَدَه: ستایش، خصلت نیک

مگر نه این است که پیامبر فرموده است: «بدان که بخشش و گذاشتن خدا و عدم در مرکز، شاخه‌های درخت بهشتی‌اند که در دنیا آویزان شده‌اند؟»

حدیث

«بخشندگی (فراوان‌اندیشی مرکز عدم) درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هر کس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه او را به بهشت [به فضای گشوده شده] راه بَرَد. و تنگ‌چشمی [خساست و تنگ‌نظری من‌ذهنی] درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فروهشته. هر کس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به دوزخ [به افسانه من‌ذهنی] راه بَرَد.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳

این سَخا، شاخی است از سرو بهشت

وای او کز کف چنین شاخی بهشت

*هستن: رها کردن، فرو گذاشتن

این سخاوتمندی و بخشش (فراوانی زندگی و فضاگشایی) شاخه‌ای از سرو بهشت (فضای یکتایی) است. وای به حال کسی که مرکزش را عدم نکند، فضا را باز نکرده، فراوان‌اندیش نباشد و دستش را از چنین شاخه‌ای رها کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۴

عُرْوَةُ الْوُثْقَى سَتِ اِیْنَ تَرْکِ هَوَا

برگشند این شاخ، جان را بر سما

*عُرْوَةُ الْوُثْقَى: دستگیره محکم و استوار

ترک هوا (یعنی ترک خواستن من ذهنی و عدم کردن مرکز، بخشش و فراوان‌اندیشی) دستگیره محکم و استواری ست که گرفتن این شاخه، ما را به آسمان، به فضای یکتایی بالا می‌برد؛ یعنی آسمان را در درون ما باز می‌کند.

قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۲۲

«...وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»

«...هر که روی آرد به خدا و نکوکار باشد [مرکز را عدم کند، فضا را باز کند و خرد زندگی به فکر و عملش بریزد] به دستگیره

استوار چنگ زده است.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۵

تا برد شاخ سخا ای خوب کیش

مر تو را بالا کشان تا اصل خویش

ای خوب کیش، ای انسانی که از جنس خدا، فضاگشا و انعطاف پذیر هستی، این شاخ سخاوت، فراوان اندیشی و ترک هوای من ذهنی تو را تا اصل خودت که زنده شدن به خداست بالا می کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۳

مهرها را جمله جنس مهر خوان

قهرها را جمله جنس قهر دان

تمام عشقها، فضاگشاییها و لطافتهایی که در این جهان وجود دارد شاخه‌ای ست از درخت مهر و عشق الهی. همچنین در این جهان هر چه از قهر، خشم، هیجانات منفی و فضا بندی وجود دارد، شاخه‌ای ست از درخت قهر الهی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۴

لاابالی لآبالی آورد

زآنکه جنس هم بوند اندر خرد

آدم لآبالی و از جنس من ذهنی، با آدم لآبالی و من ذهنی معاشرت می کند. زیرا آن دو از نظر عقل و خرد، هم جنس و هم سنخ یکدیگرند. پس اگر از جنس من ذهنی باشی به سوی من ذهنی می روی و اگر از جنس حضور باشی به سوی حضور می روی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ۲۹۸۵

بود جنسیت در ادیس از نجوم

هشت سال او با زحل بد در قدم

ادیس نبی با علم نجوم، علم فضای گشوده شده، هم جنس بود؛ زیرا او هشت سال با ستاره کیوان یعنی خداوند، قرین و همراه بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۶

در مشارق، در مغارب، یار او

هم حدیث و محرم آثار او

به همین سبب ادیس هشت سال در مشرق و مغرب یعنی در تولد و مرگ چیزها و اتفاقات این جهانی، یار و محرم اسرار ستاره زحل یعنی خداوند و فضای یکتایی شده بود. مرتب فضا را باز می کرد و با اتفاقات خوشحال و غمگین نمی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۷

بعد غیبت، چونکه آورد او قدم

در زمین، می گفت او درس نجوم

بعد از غیبت، بعد از این که از چشم مردم نهان شد و به شناسایی و انداختن همانیدگی ها مشغول بود چون به زمین آمد و به کار این جهانی پرداخت، در زمین به تدریس نجوم، علم زنده شدن به خدا و خرد فضای گشوده شده، پرداخت.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۸

پیشِ اوِ ستارگانِ خوشِ صفِ زده

اختران در درسِ او حاضر شده

تمام ستارگان و کواکب در حضورِ ادریس صف می کشیدند و در درسِ او حاضر می شدند. یعنی آن جنس مشترکی که میانِ ادریس و کل کائنات، که از جنس هشیاری است، پدید آمده بود، موجب شد هرآنچه که در این جهان، از جنس زندگی و خداست، مخصوصاً انسان‌ها در مکتبِ او حاضر شده و در خدمتِ او باشند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۹

آنچنان که خلق، آوازِ نُجوم

می شنیدند از خصوص و از عموم

چندان که مردم از خواص و عوام صدای ستارگان، صدا و بوی عشق و ارتعاشِ زندگی را می شنیدند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۰

جذبِ جنسیتِ کشیده تا زمین

اختران را پیشِ او کرده مبین

*مبین: آشکار

جاذبه هم‌جنسی، هریک از ستارگان یعنی هشیاری انسان‌ها را می کشید؛ به طوری که در حضورِ ادریس، انسان‌های زنده شده به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، آشکارا حضور می یافتند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۱

هر یکی نامِ خود و احوالِ خود

باز گفته پیش او شرحِ رَصد

هر یک از انسان‌ها حال و احوال خود و چگونگی تبدیل و زنده شدن خود را می‌توانست بفهمد و توضیح دهد بدون آن‌که نیازی باشد از کسی بپرسد.

با تشکر:

فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۴ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۲

چیست جنسیت؟ یکی نوع نظر

که بدان یابند ره در هم دگر

جنسیت چیست؟ یک نوع نظر از جنس زندگی و خداست که اگر آن نظر در درونت پدیدار شود، از درون به دل انسان‌هایی که به خدا و هشیاری حضور زنده هستند، راه پیدا می‌کند و هم‌جنس آنان می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۳

آن نظر که کرد حق در وی نهان

چون نهد در تو؟ تو گردی جنس آن

آن خصلت و نظر رسیدن به خدا و فضای یکتایی را که خداوند در درون او (ادریس) پنهان کرده بود، اگر آن خصلت را در درون تو نیز بگذارد، هم‌جنس او یعنی از جنس زندگی و خدا می‌شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۴

هر طرف چه می‌گشَد تن را؟ نظر

بی‌خبر را کی گشاند؟ با خبر

آن چیست که تن، من ذهنی را به هر طرف می‌کشاند؟ نظر. چه کسی می‌تواند انسان بی‌خبر، انسان من‌ذهنی، را بکشاند؟ یعنی زمام امور بی‌خبران، من‌های ذهنی به دست کیست؟ به دست باخبران، یعنی اصل ما، خدا و زندگی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۵

چونکہ اندر مرد، خوی زن نهد

او مخنث گردد و گان می دهد

*گان: جماع

هرگاه خداوند در مردی، خصلت زنانه قرار دهد، آن مرد، ادا و اطوار زنانه پیدا می کند و مفعول واقع می شود و به جماع با مردان می پردازد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۶

چون نهد در زن خدا خوی نری

طالب زن گردد آن زن سعتری

*سعتری: زنی که گرایش به معاشقه با زنان دیگر دارد. زنی که چرمینه می بندد.

و اما چنانچه خداوند در زنی، خصلت مردانه قرار دهد، آن زن مانند مردان خواهان آمیزش با زنان می شود و به خود چرمینه می بندد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۷

چون نهد در تو صفاتِ جبرئیل

هم چو فرخی بر هواجویی سبیل

*فرخ: جوجه



اگر خداوند درونت صفاتِ جبرئیل، صفاتِ مرکز عدم و فضای گشوده‌شده را قرار دهد، مانند جوجه پرنده خواهان پرواز در هوا و فضای یکتایی می‌شوی. [بنابراین خاصیت‌های مختلف در ما گرایش‌های مختلف ایجاد می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۸

منتظر، بنهاده دیده در هوا

از زمین بیگانه، عاشق بر سما

منتظر می‌مانی و چشمان مرکز عدم را به آسمان فضای یکتایی می‌دوزی نه به چیزهای این جهانی و هم‌هویت‌شدگی‌ها. با زمین، جهان فرم، بیگانه می‌شوی و بر آسمان، فضای گشوده‌شده، عشق می‌ورزی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۹

چون نهد در تو صفت‌های خری

صد پرت گر هست، بر آخر پری

و اگر درونت صفات حیوانی و هم‌هویت‌شدگی قرار دهد، اگر صد بال و پر هم داشته باشی باز به‌سوی آخر این جهان و من‌ذهنی خواهی پرید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۰

از پی صورت نیامد موش خوار

از خیبی شد زبون موش خوار

*موش خوار: خورنده‌ی موش



موش به جهت جثه و شکل ظاهری اش، خوار و حقیر نشده، بلکه به خاطر پلیدی درون و من‌ذهنی اش، ذلیل و حقیر موش خوار شده است.

[ما به خاطر جثه، رنگ، قیافه و باورهایی که داریم پست نمی‌شویم بلکه به خاطر همانیدن با آن‌ها پست می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۱

طعمه جوی و خاین و ظلمت پرست

از پنیر و فُستُق و دوشاب، مست

*فُستُق: پسته

*دوشاب: شیرهی جوشاندهی خرما یا انگور

موش، من‌ذهنی، به دلیل داشتن این خصوصیات پست شده است: در جست‌وجوی طعمه همانیدگی‌ها از این جهان است، به دلیل فضا‌بندی، دزد و خائن است یعنی به ما به‌عنوان خداییت و زندگی خیانت می‌کند و ضرر می‌رساند، به تاریکی و ظلمت علاقه بسیاری دارد و از پنیر و پسته و شیره که نماد همانیدگی‌ها هستند، لذت می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۲

باز اَشْهَب را چو باشد خوی موش

ننگِ موشان باشد و عارِ وُحُوش

*باز اَشْهَب: باز شکاری سفید یا خاکستری

حتی اگر باز سفید و زیبا، خوی موش را داشته باشد و به‌جای گوزن و گرگ، موش شکار کند، نه‌تنها مایه سرشکستگی سایر بازان است، بلکه مایه ننگ موشان و سایر حیوانات نیز می‌گردد. [انسان نیز به‌جای فضاگشایی و شکار زندگی و خداییت در این لحظه، همانیدگی‌ها را شکار می‌کند]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۳

خوی آن هاروت و ماروت، ای پسر

چون بگشت و، دادشان خوی بشر

ای پسر، از آن رو که خوی هاروت و ماروت دگرگون شد و از فضای یکتایی دور شدند، خداوند به آنان صفات و خصوصیات بشری و من‌ذهنی داد؛ سپس در جهان ذهن، شروع به قضاوت، مقاومت و فضا‌بندی کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۴

درفتادند از لَنَحْنُ الصَّافُونَ

در چه بابل ببسته سرنگون

هاروت و ماروت از صف فرشتگان، فضاگشایی و اطاعت از خداوند خارج شدند و دست‌بسته در چاه بابل، چاه من‌ذهنی و همانیدگی‌ها سرنگون شدند.

قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۶۵

«وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ.»

«هر آینه ما صف زدگانیم.»

(و ماییم فرشتگانی که در طاعت حق به صف ایستادگانیم.)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۵

لوح محفوظ از نظرشان دور شد

لوح ایشان ساحر و مسحور شد



لوح محفوظ از نظرشان دور شد. یعنی تا وقتی که در جهان یکتایی بودند از فضای گشوده‌شده و خرد زندگی تعلیم می‌گرفتند، اما همین که به زمین آمدند و شروع به مقاومت و قضاوت کردند، از لوح محفوظ محروم شدند، و از آن پس در همانیدگی‌ها، من‌ذهنی و دردهایش، سحر و جادو شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۶

پر همان و، سر همان، هیکل همان

موسی بر عرش و فرعونی مهان

*لوح محفوظ: علم الهی

*مهان: خوار و ذلیل

موسی و فرعون هر دو، پر و بالشان شبیه به هم بود و هر دو سر و صورت داشتند ولی موسی با فضاگشایی در فضای یکتایی قرار گرفت و فرعون در من‌ذهنی ذلیل و حقیر شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۷

در پی خُو باش و با خوش خو نشین

خُوپذیری روغنِ گل را بین

*روغنِ گل: روغن کنجد که در اثر مخلوط شدن با گلبرگ‌های گل سرخ، عطر گل را به خود جذب کند. از آن پس دیگر به آن روغن کنجد نگویند، بلکه آن را روغن گل گویند.

به‌دنبال خوی و خصلت حضور و فضای گشوده‌شده باش و با افراد خوش‌خو و فضاگشا نشست و برخاست کن نه با من‌های ذهنی. به این توجه کن که روغن چگونه صفت گل و بوی آن را گرفته است، تو نیز بوی گل حضور را بگیر.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۸

خاکِ گور از مرد هم یابد شرف

تا نهد بر گورِ او دل، روی و کف

بدین مطلب توجه کن که حتی خاک نیز از مرده انسان شریف و زنده به حضور، بزرگی می‌گیرد؛ به طوری که انسان‌های معنوی بر خاک گور او برای زیارت دور هم جمع می‌شوند، و از معنویت آن جمع برکت پیدا می‌کنند.

[به نظر می‌آید، مولانا معتقد است که خاک وقتی با معنویت همسایه شود، خاصیت معنوی به خودش می‌گیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۹

خاک از همسایگی جسم پاک

چون مشرف آمد و اقبال‌ناک

در جایی که خاک به سبب همسایگی با جسم مردگان پاک، شرافت و خاصیت معنوی می‌یابد و خوش‌یمن می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۰

پس تو هم أَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ گُو

گر دلی داری، برو دلداری جُو

*أَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ: اول همسایه بعد خانه (مَثَل)

پس تو نیز به حقیقت این ضرب‌المثل ایمان آور و آن را بخوان: «اول همسایه، بعد خانه.»

بنابراین تو که از جنس هشیاری حضور هستی، ببین که اکنون همسایه‌ات یک من‌ذهنی‌ست یا خدا، مولانا و فضای گشوده‌شده؟ اگر واقعاً دلی پاک داری و فضاگشایی می‌کنی، برو معشوق، خداوند، را طلب کن.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۱

خاکِ او هم سیرتِ جان می شود

سُرمه‌ی چشمِ عزیزان می شود

حتی خاک هم، صفت معنوی پیدا می کند و هم جنس روح می شود. و عزیزانِ دل پاک و فضاگشا آن خاک را همچون سرمه بر چشم می کشند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۲

ای بسا در گور خفته خاک‌وار

به ز صد آحیا به نفع و انتشار

ای بسا آدم‌های شریفی همچون مولانا که جسمشان در خاک است، ولی نفع و خاصیتشان از هزاران انسانی که اکنون روی زمین زندگی می کنند و زندگی را هر لحظه در من ذهنی سرمایه گذاری می کنند، بیشتر باشد.

با تشکر:

جیران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com